

بک روز له جوان، لومسداں را نه حرا تُرد، ناران سیدی..... نه ناریدن لرد و..... بر دلی نه
راه افتاد. جوان برای..... خود، بالای «رحی رف اما سسل همی لومسداں را ما خود تُرد. جوان،
سواست..... کاری بند. باچار، سس..... لومسداں رف و لف: «سسل لومسدهای نو را برد».

مرد لف: «مس..... می لم، احرا اس همه اب،..... ار کجا آمد؟».

جوان لف: سسده ای له می لوسد: «..... جمع لردد،..... در ما سود». اس سسل، همان

ابهایی است له نو در سر می رخی و نه مردم می فروحی.

مرد ما سسدن..... جوان در فلر فرورسب.

